

The background of the advertisement features a serene sunset or sunrise over a body of water. The sky is a gradient of warm colors, transitioning from deep orange at the horizon to a lighter yellow and then a soft blue higher up. A small, dark silhouette of a boat is visible on the water's surface, positioned towards the left side of the frame.

برنامه کنچ حضور با اجرای پرویز شهباذی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com

گنج حضور

Parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت شصت و هفتم





خانم افسانه از اصفهان



گنج حضور

Parvizshahbazi.com

با درود خدمت جناب شهبازی و عزیزان گنج حضور
غزل ۲۸۸۶، برنامه ۸۳۱

اگر امشب بر من باشی و خانه نروی
یا علی شیر خدا باشی، یا خود علوی

اگر این لحظه، لحظه‌ی بعد، و لحظه بعد به ذهن نروی، به من زنده خواهی شد. مانند انبیاء و بزرگان و انسانهایی که من ذهنی را شناسایی کرده و به حضور زنده شدند و خرد کل در اختیار آنها قرار گرفت.

اندک اندک به جنون راه بری از دم من
برهی از خرد و ناگه دیوانه شوی

خانم افسانه از اصفهان

پیغام عشق - قسمت ۶۷

هر لحظه که تیز، حواسمن به خودمان باشد و من ذهنی را خاموش کنیم، لحظه‌ی بعد هم همین طور باشد و این را مدام تمرین کنیم، برای ما مثل عادت می‌شود. اتفاقاتی برای ما پیش می‌آید که کارهای ما سامان پیدا می‌کند. شادی بی سبب در ما می‌جوشد که نمی‌دانیم از کجا می‌آید. حیران می‌شویم. چون عقل و فکر من ذهنی را خاموش کردیم و عقل کل در ما کار می‌کند.

به خیالی به من آیی به خیالی بروی
این چه رسوایی و ننگ است؟ زهی بند قوی

در زندگی اتفاقاتی پیش می‌آید که ما را خوشحال می‌کند و برای آن خدا را شکر می‌کنیم. اتفاقاتی می‌افتد، چیزی را از دست می‌دهیم، خدا را مقصراً می‌دانیم، گله و شکایت و ناله می‌کنیم.

گنج حضور

Parvizshahbazi.com

برای هر انسان که خدا گفته از چیزهای سطحی جهان بالا بیاید، ننگ و رسوایی است که خدا را به خاطر چیزهای جهان و همانیدگی ها یاد کنیم. تا این من ذهنی قوی را شناسایی نکنیم، روزگار خوشی نخواهیم داشت.

به ترازوی زر ار راه دهنده غلط است
به جوی زر بنه ارزی، چو همان حب جوی

پیک لابد بدو، کیک چو او هم بدو
پس کمال تو در آن نیست، که یاوه بدوى

بهر بردن بدوان، از هیبت مردن بمدو
بهر کعبه بدوانی جان، نه ز بیم بدوانی

خانم افسانه از اصفهان

پیغام عشق - قسمت ۶۷

اصل ما از جنس خداست که با آموزش های مولانا آن را شناسایی می کنیم و از من ذهنی بی ارزش به طلا که اصل ما است، تبدیل شویم. ما باید زنده به حضور باشیم تا خرد و عشق اصیل زندگی را پختن کنیم و ارتعاش مرکز ما دیگران را شاد کند و مرکز آنها را هم به ارتعاش در بیاورد، نه اینکه ما درد به دردهای دیگران اضافه کنیم.

برای رسیدن به عشق اصیل باید زحمت کشید، پرهیز کرد و بترسیم از اینکه یک همانیدگی را مرکزم بگذاریم. نه اینکه فکر کنیم اگر حرص نداشته باشیم چیزی به ما نمی رسد، خود نمایی نکنیم کسی مرا نمی بیند.

باش شبها بر من تا به سحر، تا که شبی
مه برآید برھی از ره و همراه غوی

تلاش، جدیت، تداوم، نورافکن روی خود گذاشتن تا حواسمان به کارها و رفتارهایی که خیلی ظریف است و من ذهنی آنها را پیش پا افتاده می‌داند باشد تا بالاخره یک لحظه می‌آید که زنده شدن به حضور را حس کنیم و دست من ذهنی برای ما رو می‌شود.

همه کس بیند رخساره مه را از دور
خنک آن کس که برد از بغل مه گروی

اینکه به ما یاد دادند خدایی در آسمانها کارهای ما را ناظر است و خشم دارد نسبت به کارهای بد ما و به جهنم می‌رویم و از خدا در حد توصیف می‌دانستیم که همه اشتباه بود... اینکه از فکر و عمل من ذهنی دوری کنیم و به فضا گشایی به خدا زنده شویم، درست است.

چون ببیند که سر خویش نمی‌گیرد او
گوید او را که: حریفی و ظریفی و روی

ذره ای گر جهد تو افزون بود
در ترازوی خدا موزون بود
-منوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۴۵-

جد و جهد ما در زنده شدن به اصلمان را خدا می‌سنجد و در نظر دارد.
فضای باز شده که تمام برکات از آنجا می‌آید، پاداش شناسایی‌های ما از
جانب خداست. زنده شدن به خدا و خرد او را گرفتن تنها کار جدی ما
است. اصلاً به خاطر همین به این جهان آمدیم.

مولانا زنده شدن به خدا را آنقدر مهم میداند که میگوید حتی با بالاترین روابط که بین پدر و مادر و خواهر و برادر است، مهم تر است. چون ما باید به اصلمان که فراموشش کردیم، زنده شویم و با آن عشق زنده رابطه با دیگران برقرار کنیم که این رابطه اصیل و ماندگار است.

من توام، ور تو نیم، یار شب و روز توام
پدر و مادر و خویش تو به منهاج سوی
چه شود گر من و تو، بی من و تو جمع شویم؟
فرد باشیم و یکی، کوری چشم ثنوی

یکی شدن با خدا یعنی به اصل به هوشیاری اولیه زنده شدن و با خدا به وحدت رسیدن است.

با سپاس فراوان، افسانه، اصفهان

گنج حضور

Parvizshahbazi.com



خانم سمیه



خانم سمیه

پیغام عشق - قسمت ۶۷

گنج حضور

Parvizshahbazi.com

بنام خداوند بخشنده مهربان

باش شب‌ها بر من تا به سحر، تا که شبی
مه برآید برهی از ره و همراه غوی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۸۶-

برای رهایی از همراه نادانی که من ذهنی است، باید هر لحظه همراه
زندگی باشیم و این همراهی با تسليیم و فضاگشایی صورت می‌گیرد.

مه ز آغاز چو خورشید بسی تیغ کشید
که بِرِم سَرِ تو، گر تو ازین جا نروی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۸۶-

خانم سمیه

پیغام عشق - قسمت ۶۷

گنج حضور

Parvizshahbazi.com

نور حضور خداوند همیشه با ماست و دردهای ما بعلت همانیدگی‌ها بوجود می‌آیند. خدا می‌خواهد ما را به خودش زنده کند. او می‌خواهد ما قدرت شناسایی داشته باشیم و اگر مقاومت کرده در ذهن بمانیم، هر لحظه درد ما بیشتر خواهد شد.

روی را پاک بشو، عیب بر آئینه منه
نقد خود را سره گن، عیب ترازوی ممکن
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۹۲-

جهان بیرون انعکاس درون ماست. پس ما باید جان خود را از هر عیبی که همانیدگی است، پاک کنیم تا انعکاس آینه‌ی درون‌مان در بیرون نیکو باشد.

خانم سمیه

پیغام عشق - قسمت ۶۷

ای نشسته تو در این خانه پُر نقش و خیال
خیز از این خانه برو، رخت ببر، هیچ مگو
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۱۹ -

ما در خانه‌ی ذهن که پر از نقش و نگار همانیدگی است، نشسته‌ایم و همه
توجه ما روی آنها است. ولی آنها خیال و توهمنی بیش نیستند. باید ذهن
را خاموش کرده، از این خانه بیرون برویم.

زین بُتان، خلقان پریشان می‌شوند
شهوتِ رانده پشیمان می‌شوند
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۳۳ -

من ذهنی هر لحظه موضوعی را به ما نشان می‌دهد که آن را بت می‌کنیم و گاهی با آن خوشحال و گاهی ناراحت می‌شویم که همه توهمنی هستند و نهایتاً ما را دچار درد خواهند کرد.

پِر نَگه دار و چنین شهوت مَران
تا پِر مِيلت بَرد سوی جِنان

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۳۷-

پرهیز از هر فکر همانیده بالهای ما را برای پرواز به فضای یکتایی استوار می‌کند. هر لحظه باید ناظر ذهن باشیم و افکار را لا کنیم.

گنج حضور

Parvizshahbazi.com

ای میسّر کرده ما را در جهان
سُخره و بیگار ما را وا رهان

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۶۶-

خداآندا، کار ما را که شناسایی و انداختن همانیدگی است، برای ما سهل
و آسان نما و ما را از کار بی فایده رهایی بخش.

هین سَّگ نَفْس تو را زنده مخواه

کو عدوِ جانِ توتست از دیرگاه

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۴-

دشمن ما درون ماست. همانی که به ظاهر خیرخواه، ولی همیشه برای ما
ضرر می‌آورد. نفس ما باید کاملاً کوچک شده، بمیرد. چرا که زندگی ما در
مرگ اوست.

خانم سمیه

پیغام عشق - قسمت ۶۷

گنج حضور

Parvizshahbazi.com

خاک بَر سَر استخوانی را که آن
مانع این سَگ بُود از صیدِ جان
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۵-

هر همانیدگی که سبب شود ما نتوانیم زنده به خدا شویم، باید از بین
برود. چرا که مانع وصال ما با زندگی می‌شود.

سَگ نِهای، بر استخوان چون عاشقی؟
دیوچه‌وار از چه بر خون عاشقی؟
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۶-

ما حقیقتاً من ذهنی نیستیم که عاشق همانیدگی باشیم و درد ایجاد کنیم.
ما بعنوان حضور ناظر می‌توانیم بکشیم عقب و روی پای زندگی استوار
 بشویم.

خانم سمیه

پیغام عشق - قسمت ۶۷

گنج حضور

Parvizshahbazi.com

دیده آ، بر دیگران، نوحه‌گری
مدّتی بنشین و بر خود می‌گری
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۹ -

باید مرکز خود را عدم کرده، روی خودمان متمرکز شویم و با مقاومت و
قضاؤت صفر، ناظر من ذهنی خودمان شویم. نباید به هیچ کسی کاری
داشته باشیم.

گر بدانستی گدا از گفت خویش
پیش چشم او نه کم ماندی، نه بیش
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۹۹ -

خانم سمیه

پیغام عشق - قسمت ۶۷

گنج حضور

Parvizshahbazi.com

وقتی متوجه بشویم که نام خدا که بر زبان می‌آوریم، چقدر عظمت دارد و ما هم به آن عظمت می‌توانیم زنده شویم، دیگر هیچ همانیدگی ما را از خدا جدا نمی‌کرد.

نامِ دیوی ره بَرَد در ساحری
تو به نامِ حق پَشیزی می‌بری؟
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۰۲-

وقتی جادوگر می‌تواند با نام شیطان یا همانیدگی‌های جهان به مقصدش برسد، پس ما با بردن نام خداوند که قدرت بی‌مثال است، آن هم عملاً یعنی با فضائگشایی و تسليیم، می‌توانیم همانیدگی‌ها را رها کرده، به حضور برسیم.

والسلام، -سمیه -

خانم سمیه

پیغام عشق - قسمت ۶۷



خانم ن. ظ. از سندج



سلام معلم معنوی من، آقای شهبازی و سلام بر خویشان و نزدیکانم

همچو قوم موسی اندر حرّ تیه
مانده‌ای بر جای چل سال ای سفیه
میروی هر روز تا شب هروله
خویش می‌بینی در اول مرحله
-مشنوی، دفتر ششم، ابیات ۱۷۸۸ و ۱۷۸۹ -
قوم موسی، ما هستیم، وقتی در ذهن ماندیم و به دنبال نشانه‌های حضور
می‌گردیم.

موسی یا همان حضور در کنار ماست و معجزات خود را در زندگی درونی و بیرونی مان به ما نشان داده... ولی عادت کردیم در ذهن زندگی کنیم!... و از دیگران تقلید می کنیم. چون آنها نیز سالیانی طولانی در ذهن زندگی می کنند.

از خواب بلند میشوم. یادم می آید برنامه جدید گنج حضور را باید مرور و خلاصه نویسی کنم... ذهن، مرا منحرف می کند و به من میگه؛ دیشب خوابی دیدی... مروری می کنم. ذهن بهم امر میکنه، برو تعییرش رو پیدا کن بین خوبه یا نه! کمی وسوسه می شوم! حضور ناظرم قوی می شه... عدم مرکزم وارد کار می شه. می گه تعییر خوب و بد دویی است و به ذهن نرو!... سکوت می کنم و به حرف ذهن گوش نمی دهم.



گنج حضور

Parvizshahbazi.com

مرور در سه‌ها م رو شروع می‌کنم. من ذهنی شکست خورده. یه خاطره بد
یادم می‌اره... ناظر ش هستم... قضاوت و مقاومت نمی‌کنم. خودش میره!
موقع کار موقعیت هایی پیش میاد که قضاوت کنم، غیبت کنم، دانشم رو
به رخ دیگران بکشم... می‌بینم یه ناظر مهربون بهم نگاه می‌کنه... سکوت
می‌کنم!

یه وقتایی سر کار از م تعریف و تمجید می‌کنند. می‌بینم من ذهنی ام چاق
شد، او مد بالا... نگاش می‌کنم. گاهی اوقات حضور ناظر ضعیف می‌شه و
در جواب تمجید و تعریف اونها، آب و تاب بیشتری به من ذهنی ام می‌ده،
و اونو امیدوار می‌کنم! 😔 و گاهی وقتها هم جوابی می‌دهم که من ذهنی ام
رو کوچک کنم، و اونم بغض می‌کنه و سر جاش می‌شینه و برای حمله
بعدی آماده می‌شه! 😠

خانم ن. ظ. از سندج

پیغام عشق - قسمت ۶۷

تا زمانی که حضور ناظرم ضعیف باشه، در بیابان ذهن خواهم ماند و هر زمان که جواب رد به خواسته‌های من ذهنیم بدhem، و به هر صورتی من را درگیر می‌کنه، پذیرش داشته باشم، عدم در مرکز گسترش پیدا می‌کنه... و در تهدیدات و دسیسه‌های من ذهنی، مرکز عدم وارد فکر و عمل می‌شه... و همین مرکز عدم، من را به مرز بیابان به درستی راهنمایی می‌کنه... تا در یکی از لحظات از بیابان ذهن بیرون بیام.



ای میسر کرده ما را در جهان
سُخره و بیگارِ ما را وا رهان

طعمه بنموده به ما، وان بود شست
آنچنان بنما به ما، آن را که هست
-مثنوی، دفتر دوم، ابیات ۴۶۶ و ۴۶۷-

-باتشکر ن.ظ سندج-



خانم میترا از ارواین



گنج حضور

Parvizshahbazi.com

–با سلام – 

هر روز بیشتر به عمق و مفهوم هم هویت شدگی و به اینکه حقیقت شناخت این مطلب یعنی «همانیده شدن با چیزهای آفل» بیشتر واقع می‌شوم.

با کمک مولانا و آموزه‌های استاد شهبازی بزرگوار، این مطلب مهم را در زندگی میترابه تصویر می‌کشم.

هم هویت شدن یا همانیدن یعنی چه؟

وقتی هشیاری خلاق الهی با به دنیا آمدن یک جسم فیزیکی به این دنیا آمد، به اولین فکر که یک اسمی بود به نام میترا، هویت و حس وجود بخثیید. یعنی یک هویت تقلبی یا نام و نشان توهمنی از خودش درست کرد.

خانم میترا از ارواین

پیغام عشق – قسمت ۶۷

چرا که لازم بود برای بقا در این دنیا از جسم‌های دیگر جدا شود و مثلاً یاد بگیرد که باید غذا را در دهان خودش بگذارد. کم کم به پدر و مادرش حس هویت داد و همینطور به محلی که زندگی می‌کرد و به هر آنچه به فکرش در می‌آمد، حس هویت تزریق می‌کرد و تصور می‌کرد که از جنس آنهاست. درست مثل یک جوجه مرغ که وقتی به دنیا می‌آید، اگر مادرش کنارش نباشد، اشتباهًا دنبال هر آدمی در اطرافش، می‌دود و نمی‌فهمد که جنس خودش را دنبال نمی‌کند.

بنابراین این میترای توهمنی چون فکر می‌کند که به چیزهایی که هویت داده اصل او هستند، با بودن و نبودن آنها بالا و پایین می‌شود و درد می‌کشد و دیگر زندگیش و فکرش و همه کارهایش و تصمیماتش وابسته به آنهاست و عقلش، هدایتش، امنیتش، و قدرتش همه از آنها گرفته می‌شود.

با بودن آنها هستی می‌گیرد و خوش «حال» می‌شود و با کم شدن و نبودن آنها حس نیستی و ناچیزی می‌کند.

به طور مثال این میترا مقایسه را از پدر و مادرش یاد می‌گیرد. مادرش او را با همه مقایسه می‌کند و ازش توقع بهتر بودن از همه را دارد. میترا هم از همان دوران کودکی، همیشه، همه تلاشش این بوده که مادر و پدرش را خوشحال کند و به آنها نشان بدهد که از همه بهتر است. ولی نمی‌توانست و از توانایی اش خارج بود که کاملاً آنها همیشه از او راضی باشند. برای همین خیلی درد می‌کشید. فکر می‌کرد هویت میترا در خطر افتاده که نمی‌تواند هویتهای دیگر میترا را که پدر و مادرش بودند را راضی و خوشحال کند. این درد را تا بزرگ شدنش ادامه داد.

نمی‌دانست این مقایسه کردن خودش با دیگران از کجا می‌آید. همیشه فکر می‌کرد از همه دنیا کمتر است. حتی رفتنش به دانشگاه برای خوشحال کردن پدر و مادرش بود. هر خستگی و مشقتی هم که این راه برایش داشت، متوجه نبود که صرفا برای بالا بردن دانشش نیست، بلکه برای بهتر جلوه کردنش، جلوی چشم پدر و مادرش بوده.

حالا تازه دارم اینها را در خودم می‌بینم. خیلی رو برو شدن با این هم-هویت شدگی‌ها سخت است و از ته دلم این بار درد هشیارانه می‌کشم و از خدا عذر می‌خواهم که چقدر از من ذهنیم آگاه نبودم و باعث درد و فشارهای زیادی روی جسمم شدم. اگر تعریف و تمجید آنها، یا معلم یا دوستانم از من کم می‌شد، حالم هم عوض می‌شد. قدر تم تحت تاثیر کم و زیاد شدن تشویق‌ها بود و هنوز هم گاهی هست.

گنج حضور

Parvizshahbazi.com

عاشق حالی، نه عاشق بر منی
بر امید حال بر من می‌تنی
مولانا، دفتر سوم، بیت ۱۴۲۸

ولی میترا کم کم آموخت که گوهری در دل دارد که ثابت است، بی نهایت
است.

چه گوهری تو؟ که کس را به کف بهای تو نیست
جهان چه دارد در کف، که آن عطای تو نیست
مولانا غزل ۴۸۱

کس نیابد بر دل ایشان ظفر
بر صدف آید ضرر، نی بر گهر
مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۹۶

خانم میترا از ارواین

پیغام عشق - قسمت ۶۷

این گوهر با هیچ تعریف و تمجیدی یا تکذیبی به توصیف در نمی آید.
شکستنی و از بین رفتتنی نیست. بی نام و نشان است.

این گوهر نه مادر دارد و نه پدر، نه معلم، نه هیچ عنوانی به خود می گیرد،
نه با تحصیلات بزرگ یا کوچک می شود، نه در یک خانواده خاصی به دنیا
آمده و نه باوری می تواند تعریفش کند. نه از ازل دوستی داشته، نه برای
"بودنش" شرایط خاصی لازم دارد.....آنقدر همه چیز در برابر شن نه و لا
می شود که دیگر مثل و مانندی برایش نخواهد ماند و آزاد و رها از همه
وابستگی هاست.

من توَّاَم، وَرْتُونِيم، يارِ شب و روزِ توَّاَم
پدر و مادر و خویشِ تو به منهاجِ سوی
مولانا غزل ۲۸۸۶

گنج حضور

Parvizshahbazi.com

برادرم پدرم، اصل و فصل من عشق است
که خویش عشق بماند، نه خویشی نسبی
-مولانا غزل ۳۰۴۹-

میترا آموخت که گوهری در دل دارد که از جنس خدا و امتداد خدادست.
چون همانطور که شعاع های نور خورشید، امتداد خورشید و از جنس آن
هستند، ما هم امتداد زندگی یا خدا هستیم.

شعاع آفتابم من اگر در خانه‌ها گردم
عقیق و زر و یاقوتم، ولادت ز آب و طین دارم
تو هر گوهر که می‌بینی، بجو دری دگر در وی
که هر ذره همی گوید که در باطن دفین دارم
مولانا غزل ۱۴۲۶

خانم میترا از ارواین

پیغام عشق - قسمت ۶۷

عجب شناخت بزرگیست که متوجه شویم که اصلا، اصل و گوهر دلمان در هیچ ظرف ذهنی جا نمی‌شود. به هیچ فرم یا شکلی در نمی‌آید و هیچ قیمتی برای آن نیست. اصلا این دنیایی نیست که بشود اندازه‌اش گرفت.

دلی که نیست نشد، روی در مکان دارد
ز لامکانش برانی که رو، که جای تو نیست
مولانا غزل ۴۸۱

و چقدر شیرین است که مانند تمام ذرات عالم که تنها ثناگوی زندگی هستند، ما هم از او تنها پاک شدن دلمان را از تمام همانیدگی‌ها بطلبیم.

گنج حضور

Parvizshahbazi.com

این چنین قفل گران را ای ودود
کی تواند جز که فضل تو گشود

ما ز خود سوی تو گردانیم سر
چون توی از ما به ما نزدیکتر

این دعا هم بخشش و تعلیم تست
گرنه در گلخن گلستان از چه رست
مثنوی، دفتر دوم، از بیت ۲۴۴۷

وقتی به عجز خودم اعتراف می‌کنم که نمی‌توانم از دست این هویتهای
تقلیلیم آزاد شوم، آنجا است که فضل او یا دم او که مساوی با آزادی
هشیاری به تله افتاده در چاه سیاه ذهنم است، به کمکم می‌آید.

خانم میترا از ارواین

پیغام عشق - قسمت ۶۷

گنج حضور

Parvizshahbazi.com

و تازه این آغاز کارِ دل بیدار شده در میترا است و در این لحظه است که "میترا" کنار می رود و هویت داده شده به میترا به خود زندگی بر می گردد و زندگی می تواند از دل خالی شده میترا خرد خودش را در دنیا جاری کند.

بقا ندارد عالم و گر بقا دارد
فناش گیر چو او محرم بقای تو نیست
مولانا غزل ۴۸۱

آیا دیگر در آن فضا که میترا نیست، قضاوت هست؟ مقاومت هست؟
ترس هست؟ افسردگی هست؟ خشم هست؟ اینها خصوصیات و
هویتهای میترا هستند و تا میترا فکر می کند از جنس اینهاست، دلش به
عدم زنده نمی شود. باید هویتش را از اینها پس بگیرد و روی پاهای خدا
یا زندگی بیاستد.

خانم میترا از ارواین

پیغام عشق - قسمت ۶۷

غافل بودم از اینکه هویت من خداگونگی است و باید هویتم را از خدا و زندگی بگیرم. غافل بودم که اصل و نسبم به زندگی و خدا بر می‌گردد، نه به نسبتها یی که از این دنیا به من چسبیده یا خودم با آنها نسبتی پیدا کردم و به اشتباه فکر کردم، جنسم مانند آنهاست.

اگر امشب بر من باشی و خانه نرَوی
یا علی شیر خدا باشی، یا خود علَوی
غزل ۳۸۸۶

خدا یا کمک کن که در این تاریکی ذهنم، بر تو باشم. خدا یا کمک کن که در خانه عدم شده دلم، فقط با تو باشم و فقط به تو بله بگویم.

خدا یا کمک کن برای همیشه به خانه عدم تو تا ابد کوچ کنم و با تو ابدی
و بی نهایت شوم و میل به هستی داشتن در خانه ظلمانی ذهنم را در من
بیر، تا به اصل و نسب خودم که تو باشی برگردم و از جنس حقیقت
خودم که تو باشی شوم.

نثارِ خاک تو خواهم به هر دمی دل و جان
که خاک بر سر جانی که خاک پای تو نیست
مولانا غزل ۴۸۱



خانم آزاده از سبزه وار



جز خضوع و بندگی و اضطرار اندرین حضرت ندارد اعتبار مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۲۳ -

جز فروتنی و تسليم و قضاوت صفر و ابراز ناچاری و درماندگی در پيشگاه خدا هيچ چيز ديگري اعتبار ندارد تا ما از همانيدگي هایمان آزاد بشويم.
پس با علت هاي ذهنی سعی در انداختن همانيدگي ها و به حضور رسیدن نکنيم. فقط فضا را برای دسترسی خدا به مرکزمان باز نگه داريم.
کوشش با من ذهنی رفتن به بی راهه و دور شدن از منظور اصلیمان است.

چون نکرد آن کار، مزدش هست؟ لا
لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى
مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۴۵-

اگر کسی همانیدگی هایش را با فضا گشایی اطراف اتفاقات شناسایی نکند و برای انداختن آنها صبر نداشته باشد و فضا را برای دم ایزدی باز نگه ندارد تا با کن فکانش او را درمان کند، در زمان مرگ به او مزدی داده نخواهد شد. زیرا برای انسان چیزی جز آنچه برای آن تلاش کرده، نیست. مزد ما همان بهره مندی از معدن برکات زندگی و زنده شدن به بی نهایت خدادست.

گنج حضور

Parvizshahbazi.com

گر مُسَبِّح باشد از ماهی، رهید
ور نه در وی هضم گشت و ناپدید
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۴۱-

اگر هر لحظه تسبیح خدا را نگوییم، یعنی فضا را اطراف اتفاق این لحظه
نگشاییم و فقط مشغول به همانیدگی هایمان شویم، در این صورت در
شکم ماهی هوشیاری جسمی که ما را بلعیده هضم خواهیم شد و گیج و
گنگ در افکار همانیده و دردها رو به نیستی و مرگ می رویم.

صبر کردن، جانِ تسبیحاتِ توست
صبر کن، کانست تسبیحِ درست
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۴۵-

خانم آزاده از سبزه وار

پیغام عشق - قسمت ۶۷

اصل عبادت های تو، همان صبر کردن تو، برای درمان مرکز همانیده
توسط دم ایزدی و رهایی از همانیدگی هاست. پس صبر داشته باش که
عبادت درست و مقبول درگاه خدا که تو را لائق برخورداری از فراوانی
مرکز عدم شده می کند، همین صبر توست.

هیچ تسبیحی ندارد آن درج
صبر کن، الصبر مفتاح الفرج
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۴۶-

گنج حضور

Parvizshahbazi.com

هیچ عبادتی در پیشگاه خدا بالاتر از این صبر تو نیست. پس صبر کن که
کلید گشایش مرکز پر از انباشتگیت در دست توست. وقتی صبر می کنی
مرکز باز می شود، برای دسترسی خداوند تا آن را درمان سازد.

صبر چون پولِ صراط آن سو، بهشت
هست با هر خوب، یک لالایِ زشت
تا ز لا لا می گریزی، وصل نیست
زانکه لا لا را ز شاهد، فصل نیست
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۴۷ و ۳۱۴۸-

صبر کردن تو را بر روی پلی به نازکی مو قرار می دهد.

خانم آزاده از سبزه وار

پیغام عشق - قسمت ۶۷

گنج حضور

Parvizshahbazi.com

اگر هر لحظه فضا را باز نگه داری و همانیدگی هایت را لا کنی، از روی این پل به سلامت عبور خواهی کرد و به بهشت فضای یکتایی در این لحظه می رسی.

اگر نمی خواهی همانیدگی هایت را لا کنی و انکار کنی که با چیزی همانیده هستی، پس روی معشوق را نیز نخواهی دید و از روی پل در جهنم هوشیاری جسمی و دردهاش سقوط خواهی کرد.

با تشکر از زحمات شما و دوستان
آزاده از سبزوار

خانم آزاده از سبزه وار

پیغام عشق - قسمت ۶۷

گنج حضور

Parvizshahbazi.com



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود



پیغام عشق - پایان قسمت شصت و هفتم

The background of the advertisement features a serene sunset or sunrise over a body of water. The sky is a gradient of warm colors, transitioning from deep orange at the horizon to a lighter yellow and then a soft blue higher up. A small, dark silhouette of a boat is visible on the water's surface, positioned towards the left side of the frame.

برنامه کنچ حضور با اجرای پرویز شهباذی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com